

نظری اجمالی به آثار اسماعیل فصیح (۴)

آناهید اُجاکیانس

زمستان ۶۲

زمستان ۶۲ (۱۳۶۶) تحت تأثیر وقایع جنگ ایران و عراق و با درون‌مایه عشق و شهادت نوشته شده است.

خلاصه داستان

در اوایل دی ۱۳۶۲، دو همسفر به اهواز جنگ‌زده و غرق خاموشی می‌رسند: «جلال آریان» با هدفی شخصی و خودانگیخته برای جستجوی «ادریس»، پسر مطرود کارگر پیرش، که از معلولین جنگ و مجهول‌المکان است، و «منصور فرجام» ۲۶ ساله دارای درجه دکتری در رشته رایانه از آمریکا، با مأموریت رسمی راه‌اندازی مرکز آموزش فناوری رایانه.

آریان روزها را صرف ردیابی ادریس می‌کند و شب‌ها را در منزل «دکتر یارناصر»، از دوستان دیرین، می‌گذراند. «دکتر فرجام» نیز، با کوشش و شوقی زایدالوصف، به تهیه طرح‌های مقدماتی و فهرست لوازم و امکانات و کادر مورد نیاز طرح مرکز رایانه می‌پردازد و آریان را در مهمانی‌های دوستانه همراهی می‌کند. در یکی از همین دیدارهاست که هردو با خانم «شایان (جزایری)» و دو خویشاوند جوان او، «لاله» و «فرشاد»، آشنا می‌شوند. شایان، همسر «مریم جزایری»، پس از انقلاب اعدام شده و

خود مریم نیز، که تحصیل کرده و از شاغلین پرسابقه شرکت نفت است، درگیر مشکلات شغلی و در خطر اخراج است. لاله و فرشاد هم دچار غم‌هایی پنهانی‌اند.

سرانجام، آریان، پس از تلاش‌های فراوان، ادريس را، که یک دست و یک پای خود را از دست داده و صورتی نیم‌سوخته دارد، در آبادان می‌یابد. با شدت گرفتن جنگ، خطر بمباران اهواز و سایر شهرهای جنوب حتمی است. فرشاد به‌زودی عازم جبهه خواهد شد و لاله، که به او علاقه‌مند است، از بیم از دست دادن او، دست به خودکشی می‌زند، اما نجات می‌یابد. مریم، که اینک بدون شغل و مسکن و در معرض تهدیدهای دشمن دیرینه‌اش «ابوغالب» است، دل‌تنگی فرزندی است که در خارج به تحصیل اشتغال دارد و او، به دلیل ممنوع‌الخروج بودن، سال‌ها از دیدارش محروم است. آریان، برای کمک به مریم، او را، با ازدواجی مصلحتی، به عقد خویش درمی‌آورد و، به این وسیله، گذرنامه جدیدی برای او آماده می‌کند.

عاقبت، مریم و ادريس و حتی لاله آماده ترک اهواز می‌شوند. تنها دکتر فرجام است که، به رغم خشم و دل‌مردگی ناشی از پیشرفت نداشتن طرح، که حاصل اهمال‌کاری‌های برخی همکاران غیر متعهد و پرمشغله بودن افراد دلسوز و نابسامانی‌های جنگ است، از رفتن سر باز می‌زند. روزی که مریم و لاله عازم تهران هستند و فرشاد آماده رفتن به جبهه، سرانجام، فرجام نیز اعلام آمادگی سفر می‌کند.

آریان، تا پایان یافتن دوره تدریسش، در اهواز باقی می‌ماند و، پس از چندی، خبر شهادت فرشاد را دریافت می‌کند. زمانی که او بر سر جسد فرشاد حضور می‌یابد، با کمال حیرت تنها با پیکر متلاشی شده فرجام مواجه می‌شود. نامه‌ای که فرجام برای آریان باقی گذاشته است ماجرا را روشن می‌کند. فرجام، در آخرین ساعات، دو دل‌داده جوان، فرشاد و لاله، را متقاعد می‌کند که خود به جای فرشاد عازم نبرد شود.

جسد فرجام با نام فرشاد کیان‌زاد به خاک سپرده می‌شود و تنها آریان و دکتر یارناصر آگاه‌اند که مرد در خاک خفته تا چه حد به لاله عشق می‌ورزیده است.

فضا و مضامین

ایران، به‌ویژه مناطق جنوبی آن، در زمستان ۱۳۶۲ دارای فضای خاصی است: فضای جنگ و خون‌ریزی، بمباران شهرها و مناطق مسکونی و اداری، فضای منورها، صدای

توپ و تفنگ، فضای بمب‌های شیمیایی و معلولین و آوارها و آوارگی‌ها، فضای کمبودها و نابسامانی‌ها، فضای گریه‌ها و فغان‌ها و نوحه‌ها، فضای قبرستان‌های پر و شهادت‌ها و ایثارها و حماسه‌ها، فضای طنین آواز بسیجیان و پژواک شوق به جبهه رفتن، فضای شعارها و پوسترها و وصیت‌نامه‌ها... و فضای رشد دغل‌بازان و فرصت‌طلبان و گفتارهای جنگ ... همان فضایی که فصیح سعی کرده است با جزئیات دقیق و مستندگونه در رمانی نه چندان قطور بگنجاند و تنها بدان اکتفا نکند. این بار او هم ستایشگر است و هم منتقد. هم از زیبایی عشق و شهادت و ایثار سخن می‌گوید و هم از زشتی‌ها می‌نالد. هم فرجام‌ها، ادیس‌ها و پسرهای «ننه بوشهری» و هم برادران بسیجی و رزمنده را می‌ستاید و هم «مسعود»های کلاه‌بردار، ابوغال‌های مسلمان‌نما و «بیگری»های فرصت‌طلب را به سخره می‌گیرد و به محاکمه می‌کشد؛ هم ستایشگر شوق سازندگی و بالندگی فرجام است و هم ندانم‌کاری‌ها و برخی نابسامانی‌های بعد از انقلاب را می‌کوبد؛ هم برحق بودن دفاع از وطن را اعلام می‌دارد و هم از چهره زشت و ویرانی جنگ دردمند و نالان است. اما، در نهایت، خجالت‌زده و خشمگین است.

شرم و حقارت او در مقابل کسانی است که «جریزه» شهید شدن و جنگیدن و لیاقت دریافت معنی عشق و ایثار را داشته‌اند و خشم او متوجه کسانی است که زنده مانده‌اند و نه تنها از ادراک این عظمت‌ها عاجزند بلکه اجر شهدا را پایمال می‌کنند و خونشان را تنها برای آبیاری مقاصد و منافع شخصی به کار می‌گیرند.

ولی این‌جا جای محمد عبدالزهرای بچه ننه بوشهری و جای اصغر بنده‌خدایی و برادران است، جای مکانیک‌ها و نانو‌ها و دکترها و پنچرگیرها و بناها و جوشکارها و بچه مدرسه‌ای‌هاست که به خط مقدم می‌روند و بیشترشان بر نمی‌گردند. جای خواهرها و مادرهای شهدا و زن‌های شهداست که به پشت جبهه می‌آیند و با عشق و درد لباس‌های خونی شهدا و زخمی‌ها را توی دیگ‌های گنده می‌شویند و توی آفتاب پهن می‌کنند و حجله شب زفاف و حجله شب اول قبرشان یکی است. این‌جا جای احمد لواسانی برادر کوچک حاج آقا لواسانی است. این‌جا جای ادیس بچه مطرود است. این‌جا جای برادر و جای بچه عزیز زیتونی است. این‌جا جای منصور فرجام است... جای تو نیست. عاشقان قرارداد نمی‌بندند. حرف از کار ساعتی چند نمی‌زنند. حرف مزایا نمی‌زنند. عاشقان کوپن و کارت تعاونی و بُن نمی‌خواهند. عاشقان یک گوشه نمی‌تمرگند، زر نمی‌زنند. عاشقان بوروکرات و کارشناس حسابگر نیستند... عاشقان پول مرده‌ها و مریض‌های فامیل را نمی‌خورند، طلا و ارز خارجی جمع نمی‌کنند...

* * *

با حسین جهان بیگلری که حالا سعی می‌کند همه فراموش کنند منصور فرجامی وجود داشته و تمام اساسنامه‌ها و چارت‌ها و دستور العمل‌ها و حتی کتاب‌ها و جزوه‌های منصور فرجام را به حساب زحمات چندین ساله خودش گذاشته...

شخصیت‌ها

منصور فرجام: میان شخصیت دکتر منصور فرجام و جلال آریان شباهت‌های فراوانی دیده می‌شود. هر دو با عقده‌هایی از دوران کودکی عازم آمریکا شده و تحصیل کرده‌اند. هر دو طعم تلخ عشق ناکام را در همان سرزمین چشیده‌اند و، برای رهایی از این غم و تنهایی، راهی وطن شده‌اند. هر دو به کار عشق می‌ورزند و، از حیث شوخ‌طبعی و بذله‌گویی و حساسیت، نظیر یکدیگرند.

اما فرجام به شدت کمال‌طلب است و بلندپروازی و خوش‌بینی و عدم تطابقش با محیط غیرمتجانس یادآور شخصیت «ناصر تجدد» در رمان شراب خام است. فرجام به اطراف خود توجه دارد و، به رغم ظاهر و شیوه زندگی غرب‌زده‌اش، از بصیرتی عمیق برخوردار است. او به برخی از اصول بنیادین پای‌بند است و عرق میهن‌پرستی و کنج‌کاویش نسبت به ارزش‌های حاکم و، به‌ویژه، شهادت از همان ابتدا آشکار است، هرچند که از درک کامل آنها عاجز است. لیکن جوهر پاک وجودش به‌زودی تحت تأثیر فضای دینی و عقیدتی حاکم بر محیطش قرار می‌گیرد. او، که برای گریز از غم عشق به شوق کار روی آورده است، به‌زودی، در وجود لاله، که شباهت‌های صوری با نامزد ازدست‌رفته‌اش دارد، عشق جدیدی می‌یابد که بار دیگر بی‌ثمر خواهد ماند. شوق او به سازندگی و راه‌اندازی طرح مورد علاقه‌اش نیز به یأس و سرخوردگی شدید می‌انجامد. حاصل برزخی است که فرجام را در بر گرفته است و او را درگیر کشمکش درونی و اشتغال ذهنی با مرگ نموده است.

دکتر منصور فرجام، تو کثیفی! باید بلند شوی حمام بگیری. ریش بتراشی. تمیز و پاک شوی. حاضر شوی. عازم شوی. پرواز کنی. باید خیلی کارها بکنی. باید خیلی کارها می‌کردی... سرت درد می‌کند. بوی بد می‌دهی. دست‌هایت کرخ است. سردت است. چند تا یک‌چهارم اسپیدبال زدی؟ معجون هروئین و کوکائین پنجاه-پنجاه. محصول مشترک لوس آنجلس-کلمبیا.

همه اینها را می‌ریختی توی موشک به کجا پرواز می‌کرد؟ کدام پرواز؟... تو به هیچ جا پرواز نکرده‌ای. «پرواز اجر عاشقان برگزیده است» «به خدا رسیدن کار راهبان عشق است».

* * *

وقتی عشقِ مرگ به جان مخ می‌افتد چکار می‌شود کرد؟ وقتی سرطان مرگ مغزت را مثل خوره می‌خورد چکار می‌شود کرد؟ وقتی فکر مرگ و مردن جزو کسب و کار روزانه می‌شود چکار می‌شود کرد؟ هر روز، هر شب، هر ساعت، نقطه سرطان می‌جوشد. عشق مرگ و مرگ عشق. اما این سرطان سرطان حسابی هم نیست که بکشد و راحت کند. سرطانی است که می‌جود و می‌مکد و می‌خورد و می‌پوساند و ریشه‌های حیاتی را خشک می‌کند، ولی از مرگ مطلق دریغ می‌کند.
بس کن! می‌خواستی تصمیم بگیری.

سرانجام، ایثار در راه عشق و شهادت یگانه روزنه‌ای است که او در دنیای تاریک خویش می‌بیند و رستگاری او را به ارمغان می‌آورد.

برادر منصور فرجام، تو روی خطی. راه باز است. تکلیف و پیام روشن است. تو این‌جا تشریف داری. تو اهل این جایی و این‌جا خواهی ماند. سردرگم، مغشوش، در التهاب. بچه‌ای در انتظار عشق و در احتضار مرگ، یک روز بالا، یک روز پایین. تو این جایی. از این‌جا هر جا رفتی، دیسک و «چیپس» مغناطیسی این‌جا را با خودت بردی. باز هم می‌بری. از ۹۰ فولر سنت پال آمدی این‌جا توی حومه هپروت اهواز. وقتی عشق یا درد عشق در مغزت ثبت و ضبط و حک شد، با چه نیرویی می‌توانی آن را پاک کنی؟ هرچه دلت می‌خواهد آه بکش. جواب آخر روی ترمینال آخر فلاش می‌زند. تو این جایی، تو این جایی! و چشم‌های او را دیده‌ای که برای زندگی عذاب می‌کشند. تو آن چشم‌ها را دوست داشتی و دوست داری، و کار تمام است. آن چشم‌ها می‌توانند به مرگ نگاه کنند، می‌توانند به زندگی نگاه کنند، یا می‌توانند به مرد دیگری نگاه کنند، ولی کار تو معلوم است. وقتی در گرداب عشق افتادی، کار تمام است. دربه‌دری تمام است. دیگر حق انتخابی نیست. جنگ نیست. موشک نیست. بمب نیست. ترس نیست. زندگی و مرگ نیست. فقط عشق است. روی پیشانیت نوشته.

* * *

از بلندگوی آن طرف پل صدای نوحه غم‌انگیزی می‌آمد. اما من آن را نمی‌شنیدم چون غزل عاشقانه بود. من می‌خواهم در زندگی شادی و خنده و عشق باشد. اگر برای من نیست پس بگذار برای... او میسر باشد.

خوب پس، هم خدا حافظ، هم به امید دیدار... وقت حرکت و وقت عشق است.

جلال آریان: آریان را این بار حساس‌تر و لوده‌تر و بذله‌گوتر می‌یابیم. این که او مراقب

خواهرش فرنگیس و مطرود باشد و در جستجوی ادريس رهسپار اهواز شود و يا اين كه به يارى مريم جزايرى بشتابد و اين كه به فكر فرجام باشد و او را در روزهاى بحراني همراهي كند نبايد مائۀ حيرت باشد و دور از انتظار.

لودگي ها و طنزهاى گزنده و كناياتِ گاه جسارت آميزش را نيز گاه بايد جدى گرفت و گاه بايد تنها خنديد. حتى اين كه گاهي رجعتي به گذشته كند و يادى از همسر ازدست رفته يا يوسف و مادرش كند نيز طبيعي است. دشنام هاى او به خودش هم كه از خصايل بارز اوست و البته بايد كتابي هم باشد كه مونس شب هاى تنهائي او باشد كه اين بار، برحسب تصادف، كتاب در انتظار گودوست.

اما خشم و فرياد اعتراض آريان اين بار بي سابقه است. مرگ دغدغۀ هميشه غالبِ ذهن اوست و اين بار هم به حق بايد فريادش به آسمان ها برسد. ولي اين بار مرگ رنگ باخته و چهرۀ ديگري پيدا کرده است: چهرۀ عشق. پس خشم او اين بار تنها از مرگ نيست بلكه اين برخي زندگان اند كه او را مي آزارند و او در اين ميان هم چنان تنهاست.

تنهائيم. با هم، ولي تنها.

سبك و نثر

مشخصات سبك و زبان فصيح در اين رمان دربرگيرنده همان خطوط برجسته اي است كه قبلاً بارها ذكر شده است. استفاده از رجعت به گذشته اين بار براي ايجاد مقايسه ميان رونق و آباداني مناطق جنوب با ويراني هاى جنگ يا معرفي بيشتري شخصيت ها صورت گرفته است. بارِ طنز و كناياتِ زبان نيز سنگين تر و نه تنها از زبان آريان بلكه از سوي شخصيت هاىي چون دكتر يارناصر و مريم و فرجام نيز شنيده مي شود و حتى به حريم صحنه هاى جدى و غم انگيز رسوخ مي كند و فضاي غم زده رمان را قابل تحمل تر مي سازد.

از نمادها نيز بهره شايسته اي گرفته شده است. نماد گل لاله، كه فرجام هميشه شاخه اي از آن را در اتاق تنگ خويش نگاه مي دارد، پيش آگهي از تعلق فكري و سرنوشتي است كه در انتظار اوست و هم اسمي آن با معبودش، لاله جهان شاهی، نيز هدف و مقصود اين شهادت را مي رساند.

شهادت فرجام شکوفایی گل زندگی لاله را در پی خواهد داشت. نام منصور فرجام نیز کنایه از سعادت است که فرجام در اواخر زندگی احساس می‌کند. او از بخت خویش سپاسگزار است که او را یاری داده است تا فرجام زندگیش را شکل دهد و، در زمستان زندگی خود و برخی از هم‌وطنانش، به رستگاری و حیات جاودان دست یابد. جبهه جزایر مجنون نیز، که راه رستاخیز را برای فرجام فراهم می‌آورد، کنایات ظریفی دربردارد. از یک سو، در رمان، اشاراتی به اهل جنوب بودن مجنون لیلی می‌شود و، از سوی دیگر، فرجام، که مجنون عشق لاله است، راهی جبهه جزایر مجنون می‌شود که شاید در چشم برخی متقارن با جنون زدگی باشد.

... یادت هست آن شب که درباره بخت والا و آن شعر حرف می‌زدیم و تو گفتی بعضی‌ها دارند و بعضی‌ها ندارند؟ من دارم یا این روزهای آخر داشتم. ناگزیری یا دیوانگی عظیم، هرچه می‌خواهی اسمش را بگذار - من خوش‌حالم...

(ادامه دارد)